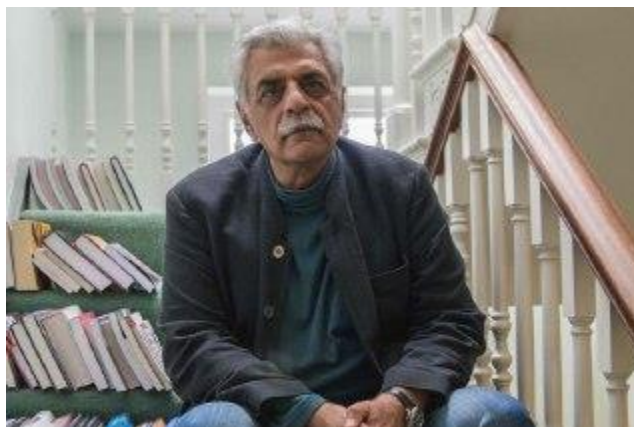


عشق لنین به ادبیات چگونه انقلاب روسیه را شکل داد

طارق علی

ترجمه‌ی علی گلستانه



ادبیات بود که به فرهنگ سیاسی روسیه‌ای که لنین آن را پروراند شکل داد. انتشار متن‌های صریح سیاسی در نظام تزاری دشوار بود. همان انگشت‌شمار مقاله‌نویسان را هم آنقدر در تیمارستان‌ها می‌چپاندند تا «بهبود» یابند، یا بهتر بگوییم علناً از نگرش خود اظهار پشیمانی کنند. اما در عوض با رمان و شعر (البته نه هر رمان و شعری) ملایم‌تر برخورد می‌شد.

بی‌شک رئیس سانسور شخص تزار بود. در مورد پوشکین، «پدر ملت»، نیکلای اول اصرار داشت که بیشتر نوشته‌های شاعر را پیش از فرستادن به چاپخانه بخواند. در نتیجه، برخی از آثار او ممنوع می‌شد، انتشار برخی به تعویق می‌افتاد، و ضدسیستم‌ترین آثار را خود شاعر وحشت‌زده از ترس اینکه به خانه‌اش هجوم ببرند نابود می‌کرد. هرگز نمی‌توانیم بدانیم که او کدام ابیات یوگنی آنیگین^۱ موجود را سوزانده است.

با این همه، سیاست از راه‌هایی دیگر و به صورت‌های گوناگون و به نحوی که نمی‌توان آن را در هیچ‌یک از دیگر کشورهای اروپایی سراغ گرفت در ادبیات داستانی روسیه نفوذ کرد. هر قدر ادبیات و نقد ادبی سیاسی می‌شد، روشنفکران روسیه امکان انتخاب بیشتری می‌یافتند. آنان مجادلات تند میان ویساریون بلینسکی، منتقد بزرگ و نیکلا

گوگول، نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس (که هجویه‌ی نیمه‌کاره‌ی نفوس مرده‌اش در ۱۸۴۲ اشتیاق تازه‌ای در کشور برانگیخت و با صدای بلند برای بی‌سوادان قرائت می‌شد) را با اشتیاق دنبال می‌کردند.

به‌هرحال، توفیق گوگول در این اثر با تباهی‌اش اثبات شد. او در کار بعدی‌اش با نوشتن درباره‌ی دهقانان ژولیده و دفاع از بی‌سوادی از مواضع پیشین خود توبه کرد. در دیباچه‌ی ویراست دوم نفوس مرده نوشت: «خیلی از مطالب این کتاب اشتباه است و این‌طور نیست که واقعاً در سرزمین روسیه اتفاق بیافتد. خواننده‌ی عزیز، از شما می‌خواهم که اشتباهاتم را تصحیح کنید. این قضیه را سرسری نگیرید. از شما می‌خواهم که حتماً این کار را بکنید.»

بلینسکی خشمگین در ۱۸۴۷ رسماً راهش را از او جدا کرد. انتشار گسترده‌ی «نامه‌ای به گوگول» از بلینسکی، شبی دراز و ناآرام برای گیرنده‌اش ساخت: «من تاحدی مردم روسیه را می‌شناسم. کتاب شما با امکان تأثیرگذاری بدش بر دولت و سانسور، و نه بر مردم، هشدار بود برای من. وقتی در سن پترزبورگ شایع شده بود که دولت قصد دارد کتاب شما [گزیده‌ای از مکاتبات با دوستان] را در هزاران نسخه تکثیر کند و با قیمت کم بفروشد، دوستانم ناامید شدند؛ اما من در آن لحظه و آنجا به آنان گفتم که این کتاب به‌رغم همه‌ی این‌ها هیچ توفیقی نخواهد یافت و فراموش خواهد شد. در حقیقت الان هم بیشتر به‌خاطر مقالاتی که درباره‌اش نوشته شد به یاد مانده است، نه به‌خاطر خود کتاب. بله، روسیه شمی محدود اما عمیق درباره‌ی حقیقت دارد». در سال‌های بعد منتقدان بدجنس‌تر شدند و رمان‌نویسان و نمایشنامه‌نویسانی را که آثارشان کم‌مایه و ضعیف تلقی می‌شد به باد انتقاد می‌گرفتند.

این جوّ روشنفکری زمانه‌ای بود که لنین در آن سر بر آورد. پدرش، محافظه‌کار فرهیخته‌ای که سربازرس مدارس شهرستانشان بود، در مقام کارشناس تعلیم و تربیت از احترام بالایی برخوردار بود. بعدازظهرهای یکشنبه در خانه‌اش شیکسپیئر، گوته، و پوشکین را به‌صدای بلند می‌خواند. امکان نداشت که خانواده‌ی اولیانف («لنین» نام مستعاری بود که ولادیمیر برای کلک‌زدن به پلیس مخفی تزاری اختیار کرده بود) از فرهنگ‌گزیری داشته باشند.

لنین در دبیرستان عاشق لاتین شد. آموزگار ارشدش خیلی امیدوار بود که او لغت‌شناس و عالم لاتین شود. هرچند تاریخ چیز دیگری می‌خواست، شیفتگی به لاتین و ذائقه‌ی کلاسیک هرگز لنین را رها نکرد. او هم ویرژیل، اُوید، هوراس، و جوونال را به زبان اصلی می‌خواند و هم خطابه‌های سناتوری رومی را. در طی دو دهه‌ای که تبعید شده بود، گوته را می‌بلعید. او بارها و بارها فلوست را خواند.

هنگامی که لنین انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را راهبری می‌کرد، به بهترین نحو از دانشش در زمینه‌ی ادبیات کلاسیک بهره برد. در آوریل آن سال از عقیده‌ی متعارف سوسیال-دمکراتیک روسی بُرید و در قالب مجموعه‌ای از نوشتارهای رادیکال، خواستار انقلابی سوسیالیستی در روسیه شد. شماری از رفیقانش او را تقبیح کردند. لنین با نقل قولی از مفیستوفلس در شاهکار گوته پاسخ دندان‌شکنی به آنان داد: «نظریه، دوست من، چیزیست بی‌روح؛ آنچه سبز است درخت زندگی‌ست.»

لنین بهتر از اغلب آنان می‌دانست که ادبیات روسیه همواره از سیاست اثر پذیرفته است. حتی «غیرسیاسی»ترین نویسندگان روس هم سرپوش گذاشتن بر حس تحقیرشان درباره‌ی وضعیت کشور را دشوار می‌یافتند. نمونه‌اش *رمان آبلومف* نوشته‌ی ایوان گنچارف است. لنین عاشق این اثر گنچارف بود. آبلومف تصویرگر رخوت، تنبلی، و حس بیهودگی ملاکان ثروتمند بود. توفیق کتاب با وارد کردن واژه‌ای نو به قاموس روسی تحکیم شد: آبلومفیسیم، که برای دشنام‌دادن به طبقه‌ای به کار می‌رفت که [با اهمالشان] به تداوم درازمدت نظام استبدادی یاری می‌رساندند. لنین بعدها توضیح داد که این بیماری صرفاً محدود به طبقات فرادست نیست؛ بلکه به بخش عمده‌ای از سازمان اداری تزاری سرایت و به لایه‌های زیرین جامعه نشت کرده است. حتی کله‌گنده‌های بلشویک نیز از این مرض مصون نیستند. این اثر آینه‌ای بود که گنچارف برپا داشته بود و به‌راستی می‌شد در آن بازتاب کل جامعه را دید. لنین اغلب در مشاجرات قلمی وقتی می‌خواست به حریفانش حمله کند، ایشان را با شخصیت‌های گاه یکسر ناخوشایند و گاه حقیر داستان‌های روس مقایسه می‌کرد.

در روسیه نویسندگان کشور (و البته نه فقط ایشان) درباره‌ی ایزاری که باید با آن رژیم تزاری را سرنگون کنند هم‌رأی نبودند. پوشکین حامی قیام ۱۸۲۵ دسامبر است‌ها علیه حق جانشینی نیکلای اول بود. گوگول پیش از عقب‌نشینی سریع‌ش ظلم موجود در نظام ارباب رعیتی را به هجو کشید. تورگنف منتقد نظام تزاری بود، اما به‌شدت از نهیلیست‌هایی که از ترور دفاع می‌کردند بیزار بود. گوشه‌ی چشم داستایفسکی به آنارکو-تروریسم پس از کشتاری سهمناک در سن پترزبورگ به بدیل مخالفش تغییر شکل داد. حمله‌ی تالستوی به خودکامگی روسی خوشایند لنین بود، اما اعتباری که برای مسیحیت عرفانی و صلح‌جویی قائل بود دلسردش می‌کرد. لنین می‌پرسید که چنین نویسنده‌ی برجسته‌ای چگونه می‌تواند هم انقلابی باشد و هم ارتجاعی؟ او در نیم‌دوجین مقاله تناقضات عمیق آثار تالستوی را برملا کرد. تالستوی لنین درد جامعه را به‌درستی تشخیص می‌داد (او در *رمان‌هایش بهره‌کشی اقتصادی و خشم مشترک دهقانان را دریافت و بیان کرد*)؛ اما نمی‌توانست درمانی برای آن ترتیب دهد. تالستوی به‌جای تخیل آینده‌ای یکسر انقلابی، راه‌حل را در تصویری آرمانی از گذشته‌ی مسیحی سهل‌تری جست‌وجو کرده بود. لنین در مقاله‌ی «لِف تالستوی در مقام آینه‌ی انقلاب روسیه» نوشت: «تناقضات دیدگاه‌ها و آموزه‌های تالستوی اتفاقی نیستند؛ بلکه شرایط متناقض زیست روسیه را در ثلث پایانی سده‌ی نوزدهم نشان می‌دهند». بنابراین تناقضات آثار تالستوی در تحلیل سیاسی لنین به راهنمایی کارآمد بدل می‌شوند.

در این میان، «آیین ریاضت» داستایفسکی لنین را منجر می‌کرد، گرچه قدرت قلم او انکارناپذیر بود. به‌هرحال، نگاه لنین به ادبیات هنوز به خط مشی دولت تبدیل نشده بود. درست در همان سال نخست انقلاب، در ۲ آگوست ۱۹۱۸، روزنامه‌ی *ایزوستیا* فهرستی از شخصیت‌هایی را منتشر کرد که خوانندگان پیشنهاد ساخت بنای یادبودشان را داده بودند. داستایفسکی پس از تالستوی نفر دوم این فهرست بود. در نوامبر همان سال در مسکو، با حضور نمایندگان شورای مسکو و با ادای احترامی از سوی وی‌اچ‌سلاو ایوانف، از بنای یادبود رونمایی شد.

اما نویسنده‌ای که شاید بزرگترین تأثیر را بر لنین (درواقع بر نسل اول رادیکال‌ها و انقلابیان) داشت نیکلای چرنیشفسکی بود. چرنیشفسکی که کشیش‌زاده بود، هم فیلسوفی ماتریالیست بود و هم سوسیالیست. او که به‌خاطر عقاید سیاسی‌اش در قلعه‌ی پتر و پل در سن پترزبورگ زندانی بود، همان‌جا رمان اوتوپیایی چه باید کرد؟ را نوشت. چه باید کرد؟ کتاب مقدس نسل جدید شد. این حقیقت که کتاب به‌طور قاچاقی از زندان به بیرون نشر شد هاله‌ای از تقدس بدان بخشید. این اثر مدت‌ها پیش از آنکه لنین با مارکس (کسی که چرنیشفسکی با او نامه‌نگاری داشت) مواجه شود او را به سوی رادیکالیسم سوق داد. لنین به یاد این مردم‌باور رادیکال پیر، نخستین اثر بزرگ سیاسی خود را که در ۱۹۰۲ منتشر کرد را چه باید کرد؟ نام نهاد.

توفیق عظیم رمان چرنیشفسکی رمان‌نویسان رسمی را بدجور از کوره به در برد. به‌ویژه تورگنوف با بی‌رحمی تمام به این کتاب حمله کرد. منتقد رادیکال، دوبرولیوف (که دانشجویان او را «دیدروی ما» لقب داده بودند) و پیزارف با ضرباتی کوبنده و گزنده پاسخ این حمله را دادند. تورگنوف هم در رویدادی عمومی با فریاد خشم خود را سر چرنیشفسکی تلافی کرد: «تو و دوبرولیوف عجب مارهای خوش‌خط‌و‌خالی هستید».

اما رمانی که این قدر بر سرش مجادله می‌کردند درباره‌ی چه بود؟ در پنجاه سال اخیر سه بار کوشیده‌ام تا صفحه‌به‌صفحه بخوانمش، و هر سه بار شکست خورده‌ام. این کتاب نه یک اثر کلاسیک روسی، بلکه فرزند زمانه‌ی خودش است؛ کتابی‌ست که در مرحله‌ی پساتروریستی در میان روشنفکران روس نقشی سرنوشت‌ساز ایفاء کرده است. شکی نیست که این اثر، نه فقط مشخصاً به‌خاطر طرح مسئله‌ی برابری جنسیتی و مناسبات میان مردان و زنان، بلکه به دلیل بیان نحوه‌ی جنگ، نحوه‌ی تشخیص دشمن، و نحوه‌ی زندگی با قاعده‌ای مشخص، از هر جهت بسیار پیشرو بوده است.

ولادیمیر ناباکف هم از چرنیشفسکی نفرت داشت، اما فهمید که نمی‌توان او را نادیده گرفت. او پنجاه صفحه از آخرین رمان روسی‌اش با نام هدیه را به تحقیر و تمسخر چرنیشفسکی و حلقه‌اش اختصاص داد، هرچند تصدیق کرد که «در موضع نویسندگان اصیل‌زاده‌ی معاصر در برابر چرنیشفسکی کارگرمسلك، یقیناً نخوتی طبقاتی نهفته است»، و اینکه «تالستوی و تورگنوف هم (در خلوت) او را 'آقای کثیف و نفرت‌انگیز' نامیده... و هرچور توانسته‌اند مسخره‌اش کرده‌اند».

تمسخر آنان تاحدی از روی حسادت بود؛ زیرا کسی که ایشان بدو فخر می‌فروختند به‌شدت در دل جوانان جای داشت. اما تمسخر تورگنوف دلیل دیگری هم داشت و آن دشمنی سیاسی عمیق و دیرینش با نویسنده‌ای بود که می‌خواست از راه انقلاب زمین‌داری را ملغی و اراضی را میان دهقانان تقسیم کند.

لنین به اختلاط با جوانانی که در دوران تبعید، در سال‌های بین دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، به دیدارش می‌رفتند عادت داشت. آنان سر کتاب چرنیشفسکی سربه‌سر لنین می‌گذاشتند و می‌گفتند که غیرقابل خواندن است. او با تندی پاسخ می‌داد که آنان جوان‌تر از آنند که به عمق و بصیرت این کتاب پی ببرند و باید تا چهل‌سالگی صبر کنند؛ آن وقت خواهند فهمید که فلسفه‌ی چرنیشفسکی بر حقایقی ساده استوار است: ما از تبار آدم‌نماها بودیم، نه آدم و حوا؛ و زندگی فرایند بیولوژیکی کوتاهی است و بنابراین

ضروری است که فرد فرد آدمیان را به شادمانی برسانیم. این امر در جهانی که زیر سلطه‌ی حرص، عداوت، جنگ، فردپرستی، و طبقه قرار دارد میسر نیست؛ به همین دلیل به انقلابی اجتماعی نیاز داریم. همان زمان که بلشویک‌های جوان با لنینی که در آستانه‌ی چهل سالگی قرار داشت از کوه‌های سوئیس بالا می‌رفتند، انقلاب متحقق شده بود. حال در مقیاسی وسیع، تاریخ‌دانانی که سیر تطور اندیشه‌ی لنین را درس می‌دادند چرنیشفسکی می‌خواندند.

[با پیروزی انقلاب] هیئت پیشتازان فاضل با اشتیاق به سوی مایاکفسکی کشیده شدند. لنین نه. کلاسی سیسمی که آن قدر عمیق در لنین ریشه دوانده بود مثل جان‌پناهی عمل کرد که او را از پیش‌روی‌های تازه و پرتبوتاب ادبیات، که هم انقلاب را پیش می‌انداختند و هم آن را همراهی می‌کردند، محفوظ می‌داشت. لنین سازش با مدرنیسم را، خواه در روسیه یا خواه هر جای دیگر، دشوار یافت. آثار هنری آوانگارد (مایاکفسکی و کونستروکتیویست‌ها) سلیقه‌ی او نبود.

شاعران و هنرمندان در گوشش می‌خواندند که عاشق پوشکین و لرماتنف هستند، اما در عین حال انقلابی‌اند و، در ستیز با فرم‌های کهنه‌ی هنر، در کار تولید چیزی کاملاً جدید و نو هستند که با بولشویسم و عصر انقلاب بسیار هماهنگ‌تر باشد. ولی بی‌فایده بود. لنین خیلی ساده به حرف‌هایشان بی‌اعتنایی می‌کرد. آنان آزاد بودند که هر چه می‌خواهند بنویسند و بکشند، ولی او چرا باید مجبور به تصدیقشان باشد؟ بسیاری از همقطاران لنین بیشتر از او با جنبش‌های جدید راه می‌آمدند. بوخارین، لوناچارسکی، کروپسکایا، کولونتای، و تا اندازه‌ای تروتسکی دریافته بودند که جرقه‌ی انقلاب چگونه در را به روی چشم‌اندازهای نوین می‌گشاید. در دل آوانگارد هم درگیری‌ها، تردیدها، و تناقضاتی بود؛ همچنانکه حامی ایشان در دولت آناتولی لوناچارسکی از کمیساریای مردمی تعلیم و تربیت بود، جایی که نادیا کروپسکایا، همسر لنین، هم کار می‌کرد. کمبود کاغذ در طول جنگ داخلی مباحثات بر سر موضوع را به مشاجره کشاند. آیا باید اعلان تبلیغاتی چاپ می‌کردند یا شعر جدیدی از مایاکفسکی؟ لنین بر گزینه‌ی نخست اصرار داشت؛ اما لوناچارسکی اطمینان داد که شعر مایاکفسکی بسیار مؤثرتر است، و در این مورد حرف او به کرسی نشست.

لنین که با هر مفهومی از عبارت «ادبیات و هنر پرولتری» نیز مخالف بود، سخت اعتقاد داشت که در کشوری که سطح فرهنگش هنوز بسیار پایین است، نمی‌توان با دستورالعمل‌های ماشینی و بی‌روح اوج‌های فرهنگ بورژوایی (و اسلاف قدیمی‌ترش) را اعتلا بخشید. در این حوزه نمی‌توان با میان‌برزدن کاری از پیش برد، چیزی که با ابلاغ تفاله‌ی «رئالیسم سوسیالیستی» در سال‌های تاریک پس از مرگ لنین به‌طور قطع اثبات شد. چشمه‌ی خلاقیت خشک شد. پرش از قلمرو الزام به قلمرو آزادی یعنی جایی که خرد زیست همگان را شکل می‌دهد هرگز در اتحاد شوروی (و در این مورد در هیچ‌جای دیگر) رخ نداده بود. -

